



همراهی با پدر در بسیاری از محافل و نیز مطالعه و بررسی در باره آثار ایشان، شناخت کاملی را از شهید در ذهن پسر بزرگ ایشان فراهم آورده است، به گونه‌ای که این گفتگو مشحون از نکات جالب و ناگفته در باره آن شهید سعید است.

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با سید جواد هاشمی نژاد

الگوی شاخص بهره‌گیری از فرصت‌ها بودند...

از بزرگ‌ترین ویژگی‌های شهید هاشمی نژاد است و خداوند در این زمینه خیلی به ایشان کمک کرده و ایشان یکی از مصادیق بارز «عاش سعیدا و مات سعیدا» بودند. توانایی قلمی ایشان تحت‌الشعاع خطابه‌های ایشان قرار گرفته و کمتر درباره آن سخن گفته شده است. کلا چند عنوان قلمی از ایشان منتشر شد و از نظر فروش و جذب مخاطب چگونه بود؟

آثار ایشان در حدود ده دوازده اثر مکتوب و بقیه سلسله درس‌های ایشان است که هنوز هم پیاده و چاپ نشده است. ما اخیرا شروع به این کار کرده‌ایم و امیدواریم بتوانیم آن را به سرانجام برسانیم و چاپ کنیم. من در بررسی‌ای که کردم متوجه شدم که پس از شهید مطهری، شهید هاشمی نژاد بیشترین آثار قلمی را دارند، اما چون خطیب توانایی بودند و این وجه بیشتر در معرض عام هست، بیشتر مورد توجه واقع شده، ولی همان‌طور که اشاره کردم، کتاب «مناظره دکتر و پیر» کتاب بسیار مورد توجهی بود و هر کس که دستی در انقلاب و توجهی به این موضوعات داشت، قطعاً این کتاب را خوانده و برایش جالب بوده. کتاب «درسی که حسین(ع) به انسیان آموخت» در اوایل دهه ۴۰ نوشته شد، ولی ما الان که آن را چاپ کرده‌ایم، در ظرف یک سال، دو بار تجدید چاپ شده است. ملاحظه کنید کتابی که بیش از ۴۰ سال پیش نوشته شده، چگونه هنوز می‌تواند پاسخگوی سئوالات امروز نسل جوان باشد. ایشان در آن دوره زمینه‌های پدید آمدن قیام عاشورا را بررسی کرده و در این زمینه به تحقیق پرداخته بودند که چطور شد که نیم قرن پس از رحلت پیامبر(ص) وضعیت جامعه به سمت و سویی رفت که امام حسین(ع) به نام دین در صحرای کربلا به شهادت می‌رسند. این نکته در فرمایشات مقام معظم رهبری هم هست که وقتی از عبرت‌های عاشورا سخن می‌گویند به این نکته اشاره می‌کنند که در فاصله نیم قرن، جامعه به‌حدی منحرف شد که بسیاری از افراد متوجه نشدند که

اولین اثری بود که ایشان چاپ کردند و دوره‌ای از دفاع از اسلام و پاسخ به شبهات مطرح شده در قالب یک رمان دلنشین است که بسیار مورد توجه جامعه قرار گرفت و در همان اوایل چاپ در سراسر کشور ممنوع‌الچاپ شد تا زمان انقلاب. این کتاب اولین اثر شهید هاشمی نژاد بود

ایشان، هدف و آرمان خود را صحیح و خالصانه انتخاب کردند و از خدا کمک گرفتند و از همه لحظات زندگی خود بهره بردند و وقتی در سن ۴۹ سالگی به شهادت رسیدند، این همه آثار ارزشمند از خود به جا گذاشتند و همه زندگی‌شان الگوی کامل تلاش و بهره‌گیری از فرصت است. به‌نظر من این نکته یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های شهید هاشمی نژاد است و خداوند در این زمینه خیلی به ایشان کمک کرده و ایشان یکی از مصادیق بارز «عاش سعیدا و مات سعیدا» بودند.

که در سنین جوانی نوشته شد و این قدر مورد استقبال قرار گرفت. کتاب «درسی که امام حسین(ع) آموخت» به همین شکل. این نشان می‌دهد که ایشان، هدف و آرمان خود را صحیح و خالصانه انتخاب کرده و از خدا کمک گرفته و از همه لحظات زندگی خود بهره برده و وقتی در سن ۴۹ سالگی به شهادت می‌رسند، این همه آثار ارزشمند از خود به جا می‌گذارند و همه زندگی‌شان الگوی کامل تلاش و بهره‌گیری از فرصت است. به‌نظر من این نکته یکی

چگونه است که شما در سرخس به دنیا آمده‌اید؟ من در سرخس به دنیا نیامدم، بلکه در مشهد به دنیا آمدم، ولی آن روزها لزوماً این طور نبود که بلافاصله و از همان جا که طفل به دنیا می‌آمد، شناسنامه بگیرند. یکی از دوستان پدر در سرخس بود و ایشان رفت و در همان جا شناسنامه را صادر کرد و آورد. من در ۳ بهمن ۱۳۴۳ به دنیا آمدم، منتهی ایشان شناسنامه را ۴۳/۷۱ از سرخس صادر کرد. یکی از اخوی‌های من در مشهد به دنیا آمدم، ولی شناسنامه‌اش مال چالوس است. دو تا از همشیره‌هایم مشهد به دنیا آمده‌اند، ولی شناسنامه‌هایشان مال بهشهر است. همگی ما متولد مشهد هستیم.

علت این موضوع چه بود؟
دوستانشان در ثبت احوال این شهرها بوده‌اند و در آن روزها هم شناسنامه تا قبل از رفتن به مدرسه به کار نمی‌آمد. اخوی بنده در مشهد به دنیا آمدند و پدرمان برای سخنرانی به چالوس رفته بودند و میزبان رفته و از ثبت احوال شناسنامه گرفته بود و دلیل دیگری نداشت.

پس از ۲۷ سال که نام پدر می‌شنوید، اولین حسی که در شما ایجاد و نخستین ویژگی‌ای که از ایشان در نظر شما مجسم می‌شود، چیست؟

حدود ۱۷ سال داشتم که ایشان شهید شدند. چیزی که بسیار در ذهن من جلوه می‌کند این است که تقریباً هیچ یک از لحظات زندگی ایشان متعلق به خودشان نبود. آنچه که مهم است این است که ایشان از همه لحظات زندگی خود نهایت استفاده را می‌کردند و هرگز عمر خود را به بطالت نگذراندند و همواره در راه مقصدی که داشتند در تلاش بودند. قاعدتاً این همه تلاش و آن هدف متعالی، نتیجه خوبی را در طول عمری که چندان هم طولانی نبود، برای ایشان به بار آورد. کتاب «مناظره دکتر و پیر» را ایشان در سال‌های ۳۶ و ۳۷ نوشتند که هنوز بر سر زبان‌هاست و کسانی که با انقلاب اسلامی آشنایی دارند، این کتاب را کاملاً به خاطر دارند و



ایشان بود حرکت می کردند.
نوع موضوعاتی که در این جلسات خانوادگی مطرح می شدند، چه چیزهایی بودند؟

همه بچه‌ها خیلی کوچک بودیم و طبیعتا مطالب ساده را مطرح می کردند. من خودم نوجوان بودم و بقیه بچه‌ها از من هم کوچک‌تر بودند. البته من گاهی در جلساتی که ایشان بیرون از خانه داشتند، شرکت می کردم و برای من هم سنوالاتی پیش می آمد که می پرسیدم و صحبت ما بیشتر این گونه بود. در موضوعات درسی هم یادم هست که من همیشه در ریاضیات مشکل داشتم و ایشان از دوستان یا شاگردان خود که ریاضی بلد بودند، می خواستند که هفته‌ای یکی دو جلسه به من درس بدهند و به این ترتیب خلاء حضور خودشان را جبران می کردند و ما هیچ وقت از این بابت احساس کمبودی نداشتیم، ولی ارتباط ما با ایشان به همان شکلی بود که اشاره کردم.

در اسناد ساواک آمده که ایشان در سخنرانی‌هایی که در شهرهای مختلف داشتند، از اسامی مختلفی استفاده می کردند و نام اصلی ایشان اعلام نمی شد. این تغییر نام به چه دلیل بود؟

دلایل متعددی داشت. کتابی در حدود ۷، ۸ سال پیش از اسنادی که در ساواک در مورد ایشان بوده، چاپ شده و در آنجا آمده که این بخشی از اسناد است. ساواک سایه‌وار دنبال ایشان بود. نکته جالب این است که مثلا در جلساتی پنج شش نفر بیشتر حضور نداشتند، اما در میان این عده هم همیشه یک نفر مامور ساواکی بوده، یعنی در هر جا و شهرستانی که ایشان برای سخنرانی می رفتند، اول ساواک و شهربانی می آمدند که وضعیت ایشان را مشخص کنند. یادم هست که همیشه جمعیت زیادی پای منبر ایشان جمع می شد. حضور ایشان اغلب وضعیت شهر را تغییر می داد و ساواک و شهربانی حساسیت نشان می دادند و برخورد می کردند، طبیعتا آدمی مثل ایشان ناچار بود کارهایی چون تغییر اسم را انجام بدهد تا بتواند اهدافش را پیش ببرد.

بعد از انقلاب عده‌ای از روستایی آمدند و گفتند آدمی به منطقه ما آمده و دارد افکار انحرافی را اشتهای می دهد و ما هر قدر که به افراد گوناگون مراجعه کرده‌ام که بیایند و سرورسامانی به اوضاع بدهند، کسی توجه نکرده و این فرد در کار خودش را انجام می دهد. حالا آمده‌ام خدمت شما که اتمام حجت کنیم و بگویم که اگر با این فرد برخورد مناسبی صورت نگیرد، مخاطرات زیادی در پی خواهد داشت. شهید گفتند

اولین جلسه بعد از شهادت پدر در خدمت امام، واقعا به ما آرامش داد. در جلسه اول که ما به خود نبودیم، اما در جلسات بعدی متوجه شدیم که امام شناخت و علاقه خاصی به شهید داشتند. ایشان بسیار در این باره محزون بودند و فرمودند نمی دانم من باید به شما تسلیت بگویم یا شما به من. در آنجا احساس کردیم که پدر جایگاه بالایی نزد امام دارند و این باعث دلگرمی و غرور ما شد.

نام مرا نرید، چون به هر صورت افراد زیادی ایشان را می شناختند و ممکن بود اگر آن فرد هم می شنید، می رفت و یا واکنش دیگری نشان می داد. گفتند بروید و بگوئید آقایان به اسم سید حسینی هست که می خواهد در مقابل مردم با شما مناظره کند و از آنجا که ایشان واقعا سید حسینی هم بودند، این حرف درست هم بود. اینها رفتند و این مطلب را گفتند و یکی دو روز بعد برگشتند و گفتند که آن فرد می گوید مشکلی نیست. پدرم مرا برداشتند و دو نفری رفتیم. بعد از انقلاب بود و ایشان باید مسائل امنیتی را هم رعایت می کردند، ولی هیچ وقت این جور چیزها برایشان ایجاد محدودیت نمی کرد. ما شنیدیم را برداشتند و من همراهشان رفتم و در آنجا ده، در مسجدی مناظره صورت گرفت و



ماه رمضان هست، ایام دیگر هست. ما هم چون کلاس و درس داشتیم. همیشه همراه ایشان نبودیم و گاه می شد که ماه تا ماه هم ایشان را نمی دیدیم. موقعی هم که بودند، تدریس و کلاس و فعالیت‌های دیگر بود. زندگی پرکاری داشتند و طبیعتا ارتباط‌گیری ما با ایشان خیلی کم بود و فقط موقع ناهار که می آمدند و یا شب‌ها اگر کمی زودتر می آمدند، ایشان را می دیدیم. در سال ۵۴ تا ۵۶ هم که زندان بودند. بعد از آزادی ایشان هم که انقلاب بعد از هفت هشت ماه پیروز شد و مشغله‌های آن روزها.

بعد از انقلاب هم که گرفتاری‌های ایشان زیاد شد، چون یکی از سه محور انقلاب در مشهد بودند و مشهد هم بسیار پایگاه مهمی تلقی می شد و حوزه علمیه بزرگی داشت و بعد از تهران، مرکزیت خاصی داشت. ماموریت‌ها و کارهای انقلابی هم که بسیار سنگین بود. هجده‌ای که تفکرات مختلف آوردند تا انقلاب را به سمت و سویی دیگر ببرند و شخصیتی مثل ایشان که ایدئولوگ و از موسسین تفکر انقلاب اسلامی بودند، طبیعتا ایشان را درگیر و گرفتار می کرد، لذا پس از انقلاب، پیش از قبل از حضور ایشان در منزل و محیط خانواده بهره نمی بردیم، ولی به هر حال می دیدیم که ایشان کجا منبر و سخنرانی دارند، ما هم می رفتیم و استفاده می کردیم. واقعا فرصت برای ایجاد رابطه خصوصی و شخصی با ایشان فوق‌العاده کم بود. مردان خدا زندگی‌شان وقف راه خداست. ما هم راضی هستیم به رضای خداوند.

آیا در مورد مسائل عبادی تذکراتی داشتند؟

محیط زندگی خانواده‌ها در زندگی آتی فرزندان، تعیین کننده است. اینکه شما تصور کنید که ایشان دائما به ما امر و نهی می کردند، این طور نبود، بلکه محیط خانه ما به شکلی بود که ما را به سمت و سویی خاصی می برد. الان هم در بحث‌های اجتماعی ثابت شده که شصت هفتاد درصد پژوهکاران، اعمالشان ریشه در وضعیت نامناسب خانواده آنها دارد. محیط خانوادگی ما به گونه‌ای بود که طبیعتا بچه‌ها به سمتی می رفتند که قیودات خاصی خود را چه در رفتار اجتماعی و چه در رفتار عبادی خود داشتند. ایشان به دلیل گرفتاری‌هایی که داشتند، نمی توانستند وقت کافی برای ما بگذارند. حتی گاهی تصمیم می گرفتند که در خانه جلساتی برای ما بگذارند، اما بعد از یکی دو جلسه ادامه پیدا نمی کرد، چون یا نبودند یا حجم کارشان زیاد بود، ولی ایشان حداکثر سعی خودشان را می کردند که به ما مطالبی را بیاموزند. حتی وقتی سمنان آن قدر می شد که می توانستیم یاد بگیریم، قرأت صحیح نماز را به ما یاد می دادند و برایمان احکام می گفتند. نیت ایشان این بود. هر چند در این زمینه نتوانستیم از ایشان بهره‌مند شویم، ولی چون جهت و سمت و سوی محیط خانواده کاملا مشخص بود، طبیعتا بچه‌ها به سمتی که مدنظر

پسر پیامبر (ص) در راه دین مبارزه کرد و به شهادت رسید. شهید هاشمی نژاد انحرافات اجتماعی را از زمان پیامبر (ص) تا قیام عاشورا بررسی کرده‌اند. آثار قلمی ایشان هنوز زنده است، چون موضوعاتی را که انتخاب می کردند، موضوعات زنده‌ای بودند.

آیا در منزل هم درباره این آثار قلمی صحبت می شد؟
من فرزند دوم ایشان بودم و همان‌طور که اشاره کردم ۱۷ سال داشتم که ایشان به شهادت رسیدند و سن ما هنوز به آن اندازه نبود که از ایشان بهره کامل و کافی را ببریم. تازه بعد از پیروزی انقلاب بود که می توانستیم از ایشان بهره کافی ببریم که به شهادت رسیدند، طبیعتا آنچه که در مورد ایشان فهمیدیم و دانستیم، به بعد از شهادت ایشان برمی گردد.
در ایامی که در منزل بودند، روابطشان با فرزندان چگونه بود؟

اولا ایشان حضور کمی در منزل داشتند. تا قبل از پیروزی انقلاب ایشان، هم مدرس بزرگی در حوزه علمیه بودند، هم نویسنده بودند، هم خطیب بودند و خطیب بودن ایشان وجه بسیار بارزی بود. ایشان از اوایل دهه ۵۰ در خراسان ممنوع‌المنبر شدند، طبیعتا در نتیجه اگر قرار بود منبر برون، باید به شهرستان‌های مختلف می رفتند. در طول سال مناسبت‌های مختلفی برای منبر هست، دهه محرم هست،





مطرح می‌شدند چه بودند؟

ما معمولاً در دو مقطع زمانی در منزل روضه داشتیم، یکی ایام فاطمیه بود و یکی هم در شهادت حضرت جواد(ع) بود، چون ایشان علاقه خاصی به این دو بزرگوار داشتند و به همین دلیل هم نام دو فرزند اولشان فاطمه و جواد است. این سنت علماست که در ایام خاصی در منزل خود روضه می‌گذارند و پدر ما هم از همان اوایل تا هنگام شهادتش این جلسات را داشتند و ما هم ادامه دادیم و نگذاشتیم تعطیل شوند. دو سال زندان آخر ایشان هم به دلیل یکی از همین جلسات روضه برایشان پیش آمد. ایشان چون ممنوع‌المنبر بودند، نمی‌توانستند در جانی سخنرانی کنند. در آن دوران هم اوج خفقان شاه بود و او می‌خواست به حساب خودش، ایران را به طرف دروازه تهران بزرگ برود! و بیشتر هم هدفش زدودن آثار و وجهه اسلامی کشور بود و قصد داشت کشور را به طرف سکولار و غربی شدن ببرد، غافل از اینکه مردم ایران عمیقاً مذهبی هستند که به نظر من این بزرگ‌ترین دلیل بود که مردم علیه حکومت شاه قیام کردند. این وضعیت جامعه بود و فردی مثل شهید هاشمی نژاد با آن پرشوری و آگاهی نمی‌توانستند ساکت بنشینند. ممنوع‌المنبر هم که بودند و غیر از جلسات خصوصی که این طرف و آن طرف داشتند، از این فرصت روضه منزل خودمان هم استفاده و مسائلی را بازگو کردند. طبیعتاً چون همه هم می‌دانستند که در آن جلسه قرار است خود ایشان صحبت کنند، علاوه بر اتاق‌ها که در هنگام روضه‌خوانی پر می‌شد، حیاط و کوچه ما هم پر از جمعیت شده بود. شاه همجه و سیعی به دین داشت و لذا از چند جبهه به دین حمله می‌کرد.

یکی از این جبهه‌ها این بود که می‌خواست در کل جامعه این تفکر را جا بیندازد که ائمه (ع) ما همیشه هم با حکومت زمان خود مبارزه نمی‌کردند و جز در مورد امام حسین(ع)، بقیه امامان با وضع موجود خود سازگار بودند و با حاکمان خود تعارضی نداشتند. این فکری بود که رژیم سعی داشت به جامعه القا کند. در آن جلسه، شهید تک تک زندگی ائمه اطهار(ع) و علمانی را که بعد از آنها نسبت به وضع اجتماعی خود اعتراض داشتند، بررسی و بیان کردند و نتیجه گرفتند که اتفاقاً هیچ یک از آنها نسبت به شرایط سیاسی و اجتماعی خود بی‌تفاوت نبودند و به همین دلیل هم همگی شهید شدند. طبیعی است که مخاطب منظور ایشان را درک کرد و لذا باز کردن این بحث توسط فردی مثل شهید هاشمی نژاد که دانش وسیعی درباره دین و هوش و فراست خاصی هم داشتند، حکومت شاه را حساس و نگران می‌کرد، به همین دلیل یک هفته بعد آمدند و ایشان را دستگیر کردند و ایشان از سال ۵۴ تا اواخر ۵۶ در زندان بودند.

از ملاقات‌هایی که با ایشان داشتید، خاطره‌ای دارید؟

یکی از شرایط زندان این بود که فقط اقوام درجه یک ایشان می‌توانستند به ملاقات بیایند. پدر و مادر ایشان که فوت کرده بودند و فقط ما به دیدن ایشان می‌رفتیم. یکی از شرایط زندان وکیل آباد این بود که هم مو و هم محاسن زیندانی را کوتاه می‌کردند و ما قبلاً ایشان را به آن شکل ندیده بودیم. ایشان و آیت‌الله طیبی را با هم دستگیر کرده بودند. ما بار اولی که آنها را به این شکل دیدیم، خیلی یکه خوردیم. خسود این دو بزرگوار می‌گفتند بار اولی که می‌خواستند موهای سر و محاسن آنها را بتراشند، فوق‌العاده ناراحت شدند. احساس می‌کنم رژیم این جور کارها را برای شکستن روحیه و مقاومت افراد انجام می‌داد. آیت‌الله طیبی می‌فرمایند هر دوی ما به شدت عصبانی و ناراحت بودیم، ولی بعد از اصلاح، وقتی چشممان به همدیگر افتاد، برای چند دقیقه اصلاً نمی‌توانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم. خود ما هم وقتی پدرمان را دیدیم، خیلی تعجب کردیم و خنده‌مان

من فرزند دوم ایشان بودم و همان‌طور که اشاره کردم ۱۷ سال داشتم که ایشان به شهادت رسیدند و سن ما هنوز به آن اندازه نبود که از ایشان بهره کامل و کافی را ببریم. تازه بعد از پیروزی انقلاب بود که می‌توانستیم از ایشان بهره کافی ببریم که به شهادت رسیدند، طبیعتاً آنچه که در مورد ایشان فهمیدیم و دانستیم، به بعد از شهادت ایشان برمی‌گردد.

صبح زود یا آخر شب می‌آمدند و خانه را بازرسی کامل می‌کردند و ایشان را می‌بردند. معمولاً هم دستنوشته‌ای، اعلامیه‌ای، چیزی همراه ایشان بود. یادم هست شیوه ایشان این‌گونه بود که می‌گفتند اجازه بدهید لباس را عوض کنم. چون این لباسی که تنم هست تمیز یا مناسب نیست. معمولاً در این گونه مواقع، مشکل خاصی در تعویض لباس نیست و این کار را انجام می‌دادند و به این ترتیب اسناد و مدارک را در خانه می‌گذاشتند و می‌رفتند. ایشان چون همیشه می‌دانستند که در معرض دستگیری هستند، مراقبت‌ها و احتیاط‌های لازم را در مورد اسناد و اسامی افراد به کار می‌بردند. من آن کتاب چند هزار صفحه‌ای ساواک را درباره ایشان مطالعه کرده‌ام و دیده‌ام که در هیچ جا نام کسی از زبان ایشان لو نرفته است. بسیار آگاه و هشیار بودند. ایشان از اول زندگی در معرض این‌گونه مسائل بودند و هوش و ذکاوتی بالایی هم داشتند و این ایجاب می‌کرد که همیشه هوشیار و آگاه باشند. یادم هست کوچک بودم و در ماشین پدر نشسته بودم که ایشان در پاسخ به صحبت‌های فردی گفتند: چسرا این حرف را می‌زنید؟ چرا زندگی مردم را در معرض خطر قرار می‌دهید؟ یعنی حتی از بیان حرف‌هایی در محفلی تا این حد خصوصی هم جلوگیری می‌کردند و تا این حد، هوشیاری به خرج می‌دادند. ایشان خیلی دقت می‌کردند و حواسشان جمع بود.

ایشان غیر از منبرهایی که می‌رفتند، ظاهراً در منزل هم جلساتی را برگزار می‌کردند. نحوه تشکیل این جلسات چگونه بود؟ چه کسانی منبر می‌رفتند؟ موضوعاتی که

آن فرد بیش از حدود نیم ساعت نتوانست در مقابل ایشان مقاومت کند و کاملاً صحنه را باخت و بعد از آن مناظره از آن روستا رفت و دیگر برنگشت. اینکه اشاره کردید چرا با اسامی مختلف می‌رفتند، دلالی از این قبیل هم داشت. قبل از انقلاب مرتباً زیر نظر بودند و طبیعتاً کارهای تبلیغی‌شان را هم نمی‌توانستند معوق بگذارند و ضرورت ایجاب می‌کرد که از اسامی مختلفی استفاده کنند.

آیا در سفرهای دیگری هم همراه پدر بودید؟

در مواقعی که مدرسه تعطیل بود و می‌شد همراهشان رفت، این کار را می‌کردیم. ایشان در شهرستان‌های مختلفی به صورت ده روز و پانزده روز یا کل ایام ماه رمضان می‌رفتند و ما همراهشان بودیم.

آیا سفر اصفهان و شیراز را که همراه ایشان رفتید و منجر به دستگیری‌شان شد به خاطر دارید؟

بله ایشان برای ده روز در مسجد سید اصفهان دعوت داشتند. ایشان چون در استان خراسان ممنوع‌المنبر بودند، به شهرستان‌ها می‌رفتند. سن من خیلی کم بود و چندان از مطالبی که ایشان می‌گفتند، چیزی به خاطر ندارم، ولی به آنجا می‌رفتم. تابستان بود و صحن مسجد پر از جمعیت می‌شد. ما متوجه نشدیم، ولی قطعاً ایشان از مطالبی که اظهار کرده بودند، می‌دانستند که ساواک مشکلاتی را ایجاد خواهد کرد و لذا گفتند می‌رویم شیراز. ما شیراز را هم ندیده بودیم و خوشحال شدیم و همراه ایشان رفتیم و در مسافرخانه‌ای مستقر شدیم. فردا صبح هم رفتیم و جاهای دیدنی شیراز را دیدیم و ظهر که برگشتیم ناهار را خوردیم که بعد از ساعتی ساواک ما را پیدا کرد و آمد که ایشان را ببرد. پدر گفتند زن و بچه‌ها همراه من هستند. در این شهر غریب هستیم و دست کم به اصفهان برگردیم که آنها را نزد میزبان خود بگذارم. قرار شد با ماشین پدر برگردیم. حدود یک ربع نیم ساعتی در این مورد بحث کردند و نهایتاً ایشان را عقب ماشین خودشان گذاشتند و ماشین دیگری هم پشت سر آن راه افتاد. یادم هست من جلوی نشسته بودم و اینها با سرعت عجیبی حرکت می‌کردند. بالاخره ما را در اصفهان به منزل میزبان رساندند و ایشان را بردند. ما به مشهد برگشتیم و پدر از آنجا بود که در سراسر کشور ممنوع‌المنبر شدند.

اشاره کردید که در شهرهای مختلف، شما را به دیدن مکان‌های تاریخی می‌بردند. آیا نگاه خاصی به میراث تاریخی و فرهنگی داشتند؟

عرض کردم که خیلی کوچک بودم و خود من تفکیکی

بین این امور قائل نمی‌شدم و همین که پدر، ما را به دیدن جاهای دیدنی شهرها می‌بردند، برایمان جالب بود. واقعاً تصویری از این دیدگاه پدر یا مثلاً توجه‌شان به ادبیات و شعر نداشتیم، مضافاً بر اینکه در رژیم گذشته، تنها جاهایی که لطمه‌ای به سلامت اخلاقی فرزندان نمی‌زد، رفتن به همین جور جاهای بود و نمی‌شد بچه‌ها را به تفریحگاه‌های دیگر برد، لذا من تصور خاصی از این نگاه پدر ندارم.

آیا از دستگیری‌های دیگر پدرتان چیزی به یاد دارید؟

دستگیری‌های کوتاه مدت و یازداشت برای سئوال و جواب که فراوان بود و چیز خاصی نبود که به عنوان تک خاطرات در ذهن ما مانده باشد. حتی موقعی که خود من هم به دنیا آمدم، می‌گفتند که ایشان در زندان بودند، چون حادثه مسجد فیل مشهد بود که پس از سخنرانی ایشان، دو نفر کشته شدند. یادم هست که فراوان می‌آمدند و ایشان را دستگیر و مثلاً بعد از ۲۴ ساعت یا یک هفته آزاد می‌کردند.

مواجهه ایشان با این دستگیری‌ها چگونه بود؟

برایشان خیلی عادی بود. معمولاً یا





زیرزمین نرفتند. نمی‌دانم این نامه بعدا چه شد. واقعا نامه چالینی بود و ای کاش حفظ می‌شد.

آیا باز هم دیداری با امام داشتید؟

بله، وقتی ایشان به قم تشریف بردند، چند بار خدمتشان رسیدیم. بعد هم که به جماران تشریف بردند، همراه شهید خدمتشان می‌رفتیم. چند بار هم بعد از شهادت ایشان رفتیم.

در دیدارهای پس از شهادت چه موضوعاتی مطرح می‌شدند؟

اولین جلسه بعد از شهادت پدر در خدمت امام، واقعا

بله، وقتی که ما رسیدیم به تهران، به مدرسه علوی رفتیم و بعد هم حکومت نظامی شُد و نتوانستیم بیرون بیاییم شب را همان جا ماندیم. یاد هست مرحوم زبانی‌ام‌لشی بودند. صبح که شد برای نماز رفتیم طبقه پائین که سالتی بود و من برای اولین بار امام را زیارت کردم. مواجه شهید با حضرت امام بسیار جالب بود. ۱۶، ۱۵ سال از تبعید امام گذشته بود در این فاصله قیافه‌ها تغییر می‌کنند و بدیهی است که امام، پدر را نشناسند و لذا پدر به مرحوم احمدآقا گفتند که شما مرا به امام معرفی کنید و امام قبل از اینکه برای نماز تشریف بیاورند، مرحوم حاج احمدآقا شهید را معرفی کردند. امام



به ما آرامش داد. در جلسه اول که ما به خود نبودیم، اما در جلسات بعدی متوجه شدیم که امام شناخت و علاقه خاصی به شهید داشتند. ایشان بسیار در این باره محزون بودند و فرمودند نمی‌دانم من باید به شما تسلیت بگویم یا شما به من. در آنجا احساس کردیم که پدر جایگاه بالائی نزد امام دارند و این باعث دلگرمی و غرور ما شد.

پس از شهادت پدر خدمت مقام معظم رهبری هم رفتید؟

ایشان که از قبل با پدر سابقه طولانی داشتند و جلسه بسیار گرمی بود و مطالبی در درباره شهید برای ما فرمودند. همان اوایلی بود که ایشان به ریاست جمهوری انتخاب شده بودند، چون انتخابات ۴ روز پس از شهادت پدر انجام شد. حالا هم حداقل سالی یک بار که ایشان به مشهد تشریف می‌آوردند، خدمتشان می‌رسیم. گاهی تهران هم که می‌آیم، زمانی که همزمان با نماز باشد، خدمتشان می‌رسیم و کسب روحیه می‌کنیم. آخرین بار بعد از فوت والده، در ایام عید خدمت آقا بودیم و نماز مغرب و عشا را در خدمت ایشان خواندیم و سلامی عرض کردیم. بسیار ابراز محبت فرمودند و تسلیت گفتند و از والده ما تعریف کردند. ایشان چون مشهد تشریف داشتند و از وضعیت زندگی ما چه قبل، چه بعد از انقلاب آگاهی کامل داشتند، فرمودند: «مادر شما در زندگی زجر زیادی کشیدند، وضع زندگی پدر شما چه قبل و چه بعد از انقلاب به‌گونه‌ای بود که ایشان خیلی زجر کشیدند و خیلی تحمل کردند.» در طول مدتی که از فوت والده گذشته بود، ایسن واقعی‌ترین جمله‌ای بود که من در مورد وضعیت ایشان از کسی شنیده بودم. تقریبا تمام بار زندگی خانوادگی بر دوش والده بود. این اواخر که شهید از شدت مشغله، گاهی فراموش می‌کردند که ما کلاس چندم هستیم. ما پنج شش بچه بودیم و تمام بار زندگی پشت صحنه شهید هاشمی‌نژاد با تمام فراز و نشیب‌ها و نگرانی‌هایش روی دوش مادر ما بود و آقا بیشترین آگاهی را در این مورد داشتند. ■

گرفت. نکته دیگر اینکه در جو خفقان آن موقع، یک مامور شهربانی بود که معلوم می‌شود در هر شرایطی آدم‌های خوب، خونین، اقوام درجه دو به بعد حق ملاقات با زندانی‌ها را نداشتند، ولی این بنده خدا به هر نحو ممکن آنها را هم راه می‌داد که واقعا برای همه حیرت‌آور بود و با کمک او، تقریبا همه اقوام را به ملاقات پدر بردیم. در آن شرایط که تمام حرکات و حرف‌های زندانیان سیاسی تحت نظر مستقیم ساواک بود، واقعا یک مامور جزء شهربانی باید خیلی جرئت به خرج می‌داد که در دل زندان شاه ایسن کارها را بکند. من هنوز آن مامور را می‌بینم و خیلی به او علاقه دارم. ایشان بعد از انقلاب مسئول انتظامات آستان قدس رضوی بود و مدتی پیش هم بازنشسته شد و الان هم از خادمین حرم و در قسمت نذورات هست و همه ایشان را می‌شناسند. بسیار انسان مؤمن و پاک و فداکاری است. واقعا خداوند حجت‌های خود را در هر جایی می‌گذارد.

از روزهای انقلاب که در کنار پدر بودید چه خاطراتی دارید؟

پدر ما هیچ وقت سکون نداشتند و همیشه تحرک داشتند. ما در دهه فجر هر روز یک جای کشور بودیم. اعتصاب همافرها که پیش آمد، ما در بهشهر بودیم. ایشان در ایام انقلاب بسیار پرتحرک و پرکار بودند و بحث ممنوع‌المنبر بودن هم رفته بود کنار و ایشان در همه جا منبر داشتند. در بهشهر بودیم که خبر آمد گارد قرار است به همافرها حمله کند و رژیم دستور داده نیروهای شهربانی و ژاندارمری از سایر شهرها هم به طرف تهران حرکت کنند. پدر از این موضوع با خبر شدند و مردم را جلوی شهربانی کشاندند و عده زیادی جمع شدند و جلوی خروج نیروها را از شهر گرفتند.

در ایام پیروزی انقلاب و در ۲۱ بهمن ما در تهران بودیم و صحنه‌های عجیب و پرشوری بود. ایام بسیار عجیب و غریبی بود و شور و حال حیرت‌انگیزی در کشور دیده می‌شد. روزهای آخر رژیم بود و رژیم داشت آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. روز ۲۲ بهمن داشتیم به طرف مشهد برمی‌گشتیم و در بهشهر بود که از رادیو شنیدیم که گفت این صدای انقلاب است. شهید دو روزی در بهشهر بودند و به اوضاع سر و سامان دادند تا بحث انتخاب اولین دولت توسط امام پیش آمد. ایشان حتی اسامی کسانی را که قرار بود انتخاب شوند، می‌دانستند.

واکنش شهید نسبت به انتخاب مهندس بازرگان چه بود؟

در اوایل انقلاب، هدف ساقط کردن رژیم شاه بود و لذا موضع‌گیری‌هایی که بعدها پیش آمد، در آن روزها مطرح

به محض اینکه متوجه شهید شدند، آغوش خود را باز کردند و ایشان را در آغوش گرفتند و بسیار برخورد عاطفی و گرمی داشتند. نماز صبح را پشت سر امام خواندیم. آن روزها مردم از یک در می‌آمدند و از در دیگر می‌رفتند و به نوعی تجدید بیعت با امام بود. ما هم جلوی دری که خیرنگاران می‌آمدند ایستاده بودیم و این منظره عجیب را تماشا می‌کردیم. امام گاهی می‌نشستند و استراحت می‌کردند. شهید در این فاصله خدمت امام عرض کرده بودند: «بد نیست که شما مشهد هم تشریف بیاورید.» امام فرموده بودند: «قول می‌دهید صحیح و سالم بیایم و برگردم؟» شهید گفته بودند: «نه! چنین قولی نمی‌دهم.» این دفعه اولی بود که ما خدمت امام رسیدیم. شهید علاقه عجیبی به امام داشتند و با شور و شوق زیادی راجع به امام حرف می‌زدند.

ظاهرا شهید هاشمی‌نژاد قبل از تبعید امام با ایشان نامه‌هایی را هم مبادله می‌کردند. از آن مکاتبات چیزی به یاد دارید؟

من چون کنجکاو بودم، پدرم مرا در جریان برخی از امور می‌گذاشتند، ولی نامه‌ای که به شکل مشخص در خاطر من هست، نامه‌ای است که ایشان با حروف لاتین، پس از شهادت حاج آقا مصطفی برای امام نوشته بودند که آن را دادند من خواندم. من تازه کلاس دوم راهنمایی بودم و می‌توانستم حروف را سرهم بدهم و بخوانم. یاد هست وقتی نامه را خواندم و متوجه شدم که امام مخاطب آن هستند، خیلی حیرت کردم. در این نامه شهید ضمن تسلیت به نکته‌ای هم که مدنظر ایشان و آقای طبسی بود، اشاره و نامه را به نام هر دو امضا کرده بودند. پاسخ نامه از سوی امام هم بسیار شگفت‌انگیز بود و مضمونی شبیه به این داشت که از من یکی دو نفس دیگر باقی است و این انقلاب را شما و امثال شما هستید که باید پیش ببرند. علاقه پدر به امام، علاقه‌های شگفت‌انگیز بود و با شور و شوق عجیبی از امام حرف می‌زدند. یاد هست که ما این نامه را در قابله‌ای در زیر زمین خانه گذاشته بودیم و ماموران ساواک به خانه‌مان ریختند و همه جا را زیر و رو کردند، ولی خوشبختانه به طرف

پدر ما هیچ وقت سکون نداشتند و همیشه تحرک داشتند. ما در دهه فجر هر روز یک جای کشور بودیم. اعتصاب همافرها که پیش آمد، ما در بهشهر بودیم. ایشان در ایام انقلاب بسیار پرتحرک و پرکار بودند و بحث ممنوع‌المنبر بودن هم رفته بود کنار و ایشان در همه جا منبر داشتند. در بهشهر بودیم که خبر آمد گارد قرار است به همافرها حمله کند و رژیم دستور داده نیروهای شهربانی و ژاندارمری از سایر شهرها هم به طرف تهران حرکت کنند. پدر از این موضوع با خبر شدند و مردم را جلوی شهربانی کشاندند و عده زیادی جمع شدند و جلوی خروج نیروها را از شهر گرفتند.

از روزهای انقلاب که در کنار پدر بودید چه خاطراتی دارید؟

پدر ما هیچ وقت سکون نداشتند و همیشه تحرک داشتند. ما در دهه فجر هر روز یک جای کشور بودیم. اعتصاب همافرها که پیش آمد، ما در بهشهر بودیم. ایشان در ایام انقلاب بسیار پرتحرک و پرکار بودند و بحث ممنوع‌المنبر بودن هم رفته بود کنار و ایشان در همه جا منبر داشتند. در بهشهر بودیم که خبر آمد گارد قرار است به همافرها حمله کند و رژیم دستور داده نیروهای شهربانی و ژاندارمری از سایر شهرها هم به طرف تهران حرکت کنند. پدر از این موضوع با خبر شدند و مردم را جلوی شهربانی کشاندند و عده زیادی جمع شدند و جلوی خروج نیروها را از شهر گرفتند.

در ایام پیروزی انقلاب و در ۲۱ بهمن ما در تهران بودیم و صحنه‌های عجیب و پرشوری بود. ایام بسیار عجیب و غریبی بود و شور و حال حیرت‌انگیزی در کشور دیده می‌شد. روزهای آخر رژیم بود و رژیم داشت آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. روز ۲۲ بهمن داشتیم به طرف مشهد برمی‌گشتیم و در بهشهر بود که از رادیو شنیدیم که گفت این صدای انقلاب است. شهید دو روزی در بهشهر بودند و به اوضاع سر و سامان دادند تا بحث انتخاب اولین دولت توسط امام پیش آمد. ایشان حتی اسامی کسانی را که قرار بود انتخاب شوند، می‌دانستند.

واکنش شهید نسبت به انتخاب مهندس بازرگان چه بود؟

در اوایل انقلاب، هدف ساقط کردن رژیم شاه بود و لذا موضع‌گیری‌هایی که بعدها پیش آمد، در آن روزها مطرح

من چون کنجکاو بودم، پدرم مرا در جریان برخی از امور می‌گذاشتند، ولی نامه‌ای که به شکل مشخص در خاطر من هست، نامه‌ای است که ایشان با حروف لاتین، پس از شهادت حاج آقا مصطفی برای امام نوشته بودند که آن را دادند من خواندم. یاد هست وقتی نامه را خواندم و متوجه شدم که امام مخاطب آن هستند، خیلی حیرت کردم.

نبودند. مثنی حضرت امام و انقلاب هم این بود که تا جایی که می‌شود باید به همه نیروها امکان حضور داد. قصد روحانیت هم این نبود که بخواد در همه صحنه‌ها حضور داشته باشند. اغراض نبود که بخواد در همه صحنه‌ها حضور داشته باشند. در گروه‌های سیاسی و نحله‌های فکری به‌تدریج افکار درونی خود را بروز دادند و چندان طولی نکشید که اینها در مقابل نظام قرار گرفتند. به هر حال دهه فجر را در سفر بودیم.

ظاهرا زمانی که در تهران بودید، خدمت امام هم رفتید.